

## روابط ایران و آلمان در آئینهٔ زمان

ایران و آلمان در طی تاریخ طولانی خود هیچگاه دشمن یکدیگر نبوده‌اند برعکس؛ چه بسا اتفاق افتاده است که این دو کشور برای نابود ساختن دشمنی مشترک پیمان دوستی داشته‌اند.

باید توجه داشت که ایران و آلمان هر دو کشورهایی هستند که در معرض یورشها و تجاوزات قرار دارند و گاهگاه مجبورند که برای حفظ موجودیت خود از همه طرف با دشمنان بجنگند و اغلب دشمن غربی ایران همان دشمن شرقی آلمان بوده است.

نخستین رابطه و اتفاق ایران و آلمان در زمان فرمانروایی پارتها یعنی شاهان اشکانی بوجود آمد ولی ناگفته نماند که این اتفاق و اتحاد از طریق روابط دیپلماسی و یا ردوبدل کردن پیمان نامه‌های کتبی انجام نشد و اصولاً در آن هنگام ملتهای ایران و آلمان هنوز یکدیگر را نمیشناختند.

پارتها برای نخستین بار در جهان سوار نظام سنگین بوجود آوردند که در آن نه تنها سوارکاران بلکه اسبها نیز مجهز بزره آهنین بودند. این سواران زره‌پوش بسال ۵۳ پیش از میلاد یکی از سرداران رومی بنام کراسوس و سپاه وی شکستی نابود کننده وارد ساخت.

امپراطوری رم تا پایان زمامداری پارتها یعنی سال ۲۲۴ میلادی پیوسته ناگزیر بود بسوی مشرق صف آرائی کنند. این جنگ و جدالها بطور محسوسی بنفع اقوام ژرمنی که زیر فرمانروایی رم میزیستند بود و از طرف دیگر شکست سردار رم و اروس در جنگل تی تو بورگ بدست هرمان شروسکر بسال ۹ میلادی برای ایرانیان کمک و فرجی محسوب میشد.

همین سیاست اتحاد بدون عهدنامه بین ایران و ژرمنها در هنگام زمامداری شاهان ساسانی نیز وجود داشت. پیروزی شاپور اول در جنگ با والرین امپراطور رم و اسارت وی بسال ۲۶۰ میلادی شهرت فراوان دارد

در ایران هنوز نیز نقش‌های برجسته فراوان از این پیروزی حکایت میکنند که معروفترین آنها در نقش رستم قرار دارد. و نیز پیروزی شاپور دوم پسال ۳۶۳ میلادی در برابر ژولین امپراطور روم دارای اهمیت فراوان است. ایرانیها در این هنگام سبب شدند که مسیحیت در مغرب زمین موفق و منتشر گردد چه ژولین آخرین امپراطور روم بود که میخواست پرستش خدایان باستانی را دوباره متداول سازد.

در این هنگام اقوام ژرمن توانسته بودند زنجیر اسارت و بندگی رمیها را از هم بکشند. آنها از لشکر کشی‌های پی در پی روم بسوی ایران حداکثر استفاده را کرده بودند. از طرف دیگر خط ژرمن‌ها سبب میشد که امپراطوران روم فقط بخشی از سپاهیان خود را بمشرق زمین گسیل دارند و این خود کار شاهان ساسانی را راحت‌تر میساخت. بدین ترتیب در طی قرون متمادی میان ایرانیان و ژرمنها دوستی و اتحادی حکمفرما بود که تنها زمامداران بدان آگاه بودند ولی با اینهمه بصورت اتحادی معنوی دولت را در سر نوشت بکدیگر سهیم می‌کرد.



ولی آنچه که گذشت در واقع برای اتحادیه‌هاییکه یکپارچه ارسال بعد یعنی هنگامیکه خطر ترکه‌ها مشرق کا کشور های ایران و آلمان را تهدید میکرد بین آنان برقرار گردید پیش در آمدی بیش نبود.

واضح است که مسافت بین ایران و آلمان با وسائل آن روزها خیلی زیاد مینمود. باین جهت نباید تصور کرد که روابط دیپلماسی شبیه آنچه در دنیای ما معمول است بوجود آمده بود چه رد و بدل کردن سفرا و مسافرت آنها از يك کشور بکشور دیگر خود دهها سال طول میکشید. سفرا ناگزیر بودند که یا از طریق امپراطوری روس و یا از راه قلمروی ترکان عثمانی مأموریت خود را انجام دهند و این سفرها پیوسته با مخاطرات فراوان همراه بود. ولی در روابط ایران و آلمان در قرون شانزده و هفده میلادی يك واقعیت را نمیتوان انکار کرد:

رابطه‌ای غیر رسمی و یا بیمانی رسمی پیوسته آنان را بر علیه دشمنی مشترك یعنی امپراطوری عثمانی متحد میساخت. باین ترتیب هر يك از این دو

کشور فقط نیمی از بار طاقت‌فرسای جنگ را بردوش میکشید. سلطان سلیمان سال ۱۵۲۹ و سلطان محمد پنجم سال ۱۶۸۳ کوشیدند شهر ویسِن پایتخت امپراطوری آلمان را تصرف کرده و آن امپراطوری را منقرض سازند ولی در هر دو بار بسبب جنگی که با شاهان صفوی داشتند نتوانستند نیروی خود را در يك جبهه متمرکز و منظور خود را عملی سازند .

\*\*\*

بنیان گذار سلطنت صفوی شاه اسمعیل اول که کینه ترکان را از نبرد چالدران سخت بدل گرفته بود سال ۱۵۱۸ میلادی کشیشی از اهالی لبنان را بنام پطروس مارونیتا با پیامی کتبی بدربارکارل پنجم امپراطور آلمان گسیل داشت . شاه اسمعیل در این پیام مینویسد:

درخواست ما اینستکه بالاتفاق برای نابودی دشمن مشترك خود سلطان عثمانی لشکر کشی کنیم شما از آنطرف و ما از این سو در زمان واحد و یقین داریم که از این راه گناهان ما در پیشگاه باری تعالی بخشوده خواهد شد . ناگفته نماند که از ترکان عیسوی شنیده‌ام که بین شاهان مسیحی جنگ وستیز حکمفرمائی میکند و این مطلب موجب کمال تعجب ما است؛ این وضع دشمن را گستاختر میکند . سلطان ترك تاکنون بارها تقاضا کرده است که ما باوی همداستان شویم و بجهان مسیحیت حمله کنیم ولی ما همیشه این پیشنهاد را رد کرده‌ایم و خواهان اتحاد باشما هستیم .

این نخستین پیام شاهنشاه صفوی با امپراطور آلمان از جهات گوناگون قابل توجه است . اساس و پایه درخواست اتحاد شاه اسمعیل مذهب و احترام به آن بوده است:

وی که شیعه بود با ترکان سنی نبرد میکرد و باین جهت نیز وی تعجب میکند که چگونه عیسویان با یکدیگر میجنگند، علاوه بر این شاهنشاه صفوی کمان نمیکرده است که میتواند در نتیجه نبرد با عثمانیان رحمت ایزدی را متوجه خود سازد و بمسیحیان نیز همین امر را نوید میدهد.

پطروس مارونیتا در ژوئیه سال ۱۵۲۸ وارد بورگس یعنی مقر امپراطور کارل پنجم در اسپانیا شد . تقریباً دو ماه پیش از این تاریخ یعنی در ماه مه آن سال شاه اسمعیل در گذشته بود . ولی این خبر مدتها بعد بدربار امپراطور رسید .

امپراطور کارل یکسال بعد در اوت ۱۵۲۵ پاسخ این خبر را بایران فرستاد.  
وی پیام خود را چنین آغاز میکرد:

« بخاقان اسمعیل فرمانروای پاک طینت شاه ایرانیان دوست و برادر  
والاتبار و گرامی ما» .

شخصی بنام ژان دوبالبی مأمور تسلیم این پیام به شاهنشاه صفوی گردید  
ولی وی بمللی مجبور شد تا ۱۵۲۹ در اسپانیا بماند. امپراطور کارل پنجم  
بدوست و هم پیمان خود در ایران وعده داد که بزودی بر علیه ترکان لشکر کشی  
کند. پس از تحمل زحمات و مشقات فراوان دوبالبی از قلمروی عثمانی  
گذشت و خود را ببغداد رسانید. اما در آنجا شنید که جانشین شاه طهماسب در  
ترکستان سرگرم جنگ با ازبکان است. احتمالاً ژان دوبالبی در حین مسافرت  
بخاور ایران در گذشته است. بهر حال از وی دیگر خبری بدربار امپراطور  
آلمان نرسید .

\*\*\*

امپراطور ماکسیمیلیان دوم نیز شخصی را بنام یاکوب دود را پیش به  
منظور انعقاد پیمان بدربار صفویان در قزوین فرستاد. اما معلوم نیست که آیا  
این سفیر اصولاً بایران رسیده است یا نه .

بهر حال شاه طهماسب در این هنگام پس از چهل سال سلطنت و جنگ و  
جدال با سلطان عثمانی دیگر علاقه‌ای بتجدید جنگ و ستیز احساس نمیکرد  
ولی با اینهمه شاه طهماسب با امپراطور آلمان هم پیمان بود .

سفیر و نیز در استانبول کراراً در گزارشهای خود خاطر نشان میسازد که  
سلطان عثمانی از بیم «صفی» در آنسال بجنگ امپراطور آلمان نخواهد رفت. و  
این «صفی» کس دیگری جز شاه طهماسب نیست. چون اجداد خاندان صفوی  
از مشایخ صوفیه بوده‌اند در مغرب زمین شاهنشاهان صفوی را «صفی» مینامیدند  
و بعلاوه این نام شباهت زیادی با کلمه یونانی «صفیا» و دانش داشت. صفی در  
مغرب زمین خصوصاً در آلمان یار و هم پیمان زورمندی بود و مردم وی را قادر  
بانتیجام کارهای خارق‌العاده میدانستند و این تصور حتی در هنگامیکه شاه  
طهماسب پیر و فرسوده شده و بگوشه قصر سلطنتی خود در قزوین پناه برده بود  
قوت خود را حفظ نمود .

\*\*\*

روابط ایران و آلمان در زمان شاه عباس اول که تاریخ ویرا بحق بزرگ نامیده است باوج قوت خود رسید. در زمان سلطنت این فرمانروای مقتدر امکان انعقاد پیمان از هر موقع دیگر بهتر میسر بود. رودلف دوم در اینموقع بسر تخت امپراطوری آلمان جلوس کرده بود.

در مورد ایجاد روابط سیاسی بین دربارهای ایران و آلمان بفلط تصور میرفت که سرانتونی شرلی شاه عباس را با بنکار برانگیخته است. این ماجراجوی با هوش و بیوجدان از سال ۱۵۹۸ در دربار ایران رخنه کرده بود و بالاخره کار را به جائی رسانید که شاهنشاه صفوی ویرا بعنوان سفیر کبیر از کشورهای اروپائی فرستاد. ولی در همین سال ۱۵۹۸ فرستاده مخصوصی از جانب شاه عباس وارد پایتخت آنروز امپراطوری آلمان یعنی شهر پراگ شده بود تا با امپراطوری رودلف وارد مذاکره گردد. بطوریکه از مدارک موجود در وین برمیآید امپراطور آلمان در اینموقع برای ایجاد روابط دوستانه با ایران پیشقدم شده بود. باین معنی که پنج سال قبل از این جریان یعنی در سال ۱۵۹۳ از طریق مذاکراتی با علی خسرو سفیر ایران در مسکو با شاه عباس مربوط شده بود و شاهنشاه صفوی برای تحکیم روابط سفیر نامبرده را بدربار امپراطور آلمان فرستاد.

این رفتار و پیش بینی رودلف دوم موجب تعجب مورخین است چه سیاست این امپراطور پیوسته تحت تأثیر بیماریهای روانی وی قرار داشت. ترس جانکاه و خرافات این فرمانروا را همیشه می آزد تا جائیکه وی دست بدامان جادوگران و رمالان میگردید.

وحشت وی از مردم پیوسته گسترش مییافت و بیم آن داشت که ویرا بعلت غم و اندوهش از سلطنت برکنار کنند. این ترس نیروی تصمیم ویرا فلج میساخت و برشک و ظن او میافزود. یکمرتبه اتفاق افتاد که درحالت خشم پیشخدمت خود را متهم کرد که وی را مسجور کرده است. اما چون خشم وی فرو نشست با سرافکنندگی گفت «میدانم که نابود شده ام پیکر بیجانم بیش نیستم ارواح پلید در من نفوذ کرده اند. . . چه بسا فکر می کنم که بهتر است بازهر باین زندگی خفت بار پایان بخشم.»

ما باید متذکر این حالات و خصوصیات رودلف دوم باشیم چه ضعف و سستی سیاست وی نیز ناشی از همین وضع روانی بود. ولی کوشش وی برای

حفظ پیمان دوستی با شاهنشاه ایران موجب تعجب و شایسته تحسین است. برما روشن نیست که نخستین سفیر ایرانی در دربار پراگ که پائیز سال ۱۵۹۸ بدانجا وارد شد و در مهمانخانه «خوشه زرین» مسکن کرد چه کسی بوده است.

اطلاعات ما در این باره منحصر بمطالبی است که از صورتحسابهای مهمانخانه برمیآید. در ماه مه ۱۵۹۹ يك هیئت سیاسی بسوی دربار امپراطور آلمان از اصفهان حرکت کرد، ریاست این هیئت با حسن علی بك بود و انتونی شرلی نیز در این سفر شرکت داشت. سفیر ایران و همراهان از طریق مسکو و دریای سفید خود را بدریای شمال رسانیدند. در اوت ۱۶۰۰ مهمانان خارجی در آمدن از کشتی پیاده شدند.

روز بعد حاکم مهمانی بافتخار آنان برپا کرد، یکی از منشیان هیئت بنام ارج بیک بیات در یادداشتهای خود چنین مینویسد «آفتقدر بما مشروب دادند که گروهی از ما مست شدند»

از آمدن سفر آلمان آغاز گردید. امیر کاسل هیئت راده روز مهمان کرد ارج بیک در این باره مینویسد: «در طی اقامت در کاسل شبی نمیکدشت که مهمانی مخصوصی بافتخار ما ترتیب داده نشود هیچگاه من در زندگی این اندازه شیرینی ندیده‌ام. در نخستین روز که با فیلیپ پنجم امیر کاسل غذا خوردیم کارد، نمکدان و بسیاری از وسائل دیگر را از شکولات ساخته بودند و هنگامیکه ما میخواستیم میوه‌های شکولاتی را با این کاردها بپریم حاضرین شروع بخنده کردند...»

هنگامیکه هیئت سیاسی ایران پراگ نزدیک میشد امپراطور رودلف رئیس تشریفات دربار را با ۳۰ کالسکه شش اسبی به پیشواز فرستاد. روزنامه فوگنر در شماره روز ۱۲ اکتبر ۱۶۰۰ خود مینویسد: «دو روز ساعت چهار بعد از ظهر هیئت سیاسی ایران که در حدود ۳۰ عضو دارد پراگ وارد شد. سفر این هیئت یکسال و نیم طول کشیده است و در راه شانزده تن از اعضاء آن جان سپرده‌اند.»

این هیئت قصد دارد که با اعلیحضرت امپراطور آلمان پیمانی بر علیه ترکها منعقد سازد و این پیمان بخواست خداوند تغییرات دامنهداری را موجب خواهد شد و رابطه آلمان با ملل دوردست را باید بقال نیک گرفت و نشانه بهبود

اوضاع دانست. سفیر کبیر حسین علی بیگ که مردی سالخورده است یکی از صاحب منصبان عالی رتبه دربار شاهنشاه ایران است. اعضاء هیئت نمایندگی از اجتماع مردم پراگ بسیار متعجب شده بودند. رودلف دوم خود نیز از یکی از پنجره‌های قصر سلطنتی ناظر ورود هیئت سیاسی ایران بود.

ارج بیگ در یادداشتهای خود از شرفیابی رسمی اینطور گزارش میدهد:

امپراطور در روی قالی زیبائی در صدر يك تالار ایستاده بود. نزدیک دیوار تختی قرار داشت و امپراطور دست خود را روی دسته آن گذاشته بود. در پشت سر امپراطور منشی مخصوص که مترجم نیز هست ایستاده بود. سفیر ما حسین علی بیگ جلو رفت و در حالیکه زانو زده بود پیام شاهنشاه ایران را تقدیم داشت و امپراطور در حالیکه بجلو خم شده بود آنرا گرفت.

پس از آن امپراطور یکا یک ما را مورد لطف و مرحمت خاص قرارداد. رفتار امپراطور حاکی از بزرگی و بزرگ منشی بود. در روزهای بعد با کالسکه دیدن نقاط تماشائی شهر میرقیم. از جمله آنها مهمات خزانه سلطنتی، انبار آذوقه و طولیله‌های سلطنتی را مورد بازدید قراردادیم. سه‌ماه در دربار گذرانیدیم و در این مدت بهترین وجه از ما پذیرائی شده تا بالاخره پس از دریافت عطایای فراوان رخصت جهت مسافرت یافتیم.

مذاکرات بین امپراطور و حسین علی بیگ حاوی دو نکته مهم بود: نخست پیمانی بر علیه ترکها: دوم موافقت در اینکه طرفین معاهده فقط با اطلاع یکدیگر پیمان صلح با ترکها منعقد کنند. نکته نخست را رودلف بدون معطلی پذیرفت. ولی در قول نکته دوم مدتی مردد بود.

پس از حرکت هیئت سیاسی ایران در فوریه ۱۶۰۶ از پراگ. امپراطور آلمان مقدمات اعزام یک هیئت نمایندگی را بدربار ایران تهیه نموده ریاست هیئت را با شراف زاده‌ای بنام استفان کاکاش فن اشلانگمن واگذار نمود. وی با توافق همراهان خود در ماه اوت ۱۶۰۴ بسوی ایران روانه گردید. آلمانیها در مسکو با فرستاده دیگری از دربار شاهنشاه سفوی بنام زینل خان شاملو بر خورد کردند. یکی از بزرگان روسیه بنام بوریس گدوئو دونفر را با کازان همراه آلمانیها فرستاد. از آنجا مسافران با یک کشتی از راه ولگا تا اشترخان رفتند. و سپس از روی دریای خزر گذشتند و بکیلان رسیدند.

در روز هشتم اوت ۱۶۰۳ استفان کاکاش با همراهان خود وارد لانکران شد. و بزودی به بیماری اسهال خونی (دیسانتری) مبتلا گردید. با شتاب فراوان پیغامی برای شاه عباس که در آنموقع سرگرم جنگ با عثمانیها بود فرستاد. شاهنشاه صفوی برادر آنتونی شرلی سردار برت را مأمور همانداری سفیر آلمان کرد. مهماندار در لاهیجان با استفان کاکاش رسید.

فرستاده امپراطور آلمان نتوانست مأموریت خود را به پایان برساند در ۲۵ اکتبر ۱۶۰۳ نخستین سفیر آلمان در لاهیجان درگذشت و طبق تقاضای خود در باغچه منزل مسکونی اش مدفون گردید. اعضاء دیگر هیئت نیز بهمان بیماری مبتلا شده و جان سپردند. تنها منشی هیئت بنام تکناندر از مهلکه جان بدر برد. رابرت شرلی نکناندر بیچاره را در قزوین بیکی از اشراف ایرانی سپرد. وی در یادداشت‌های خود مینویسد و باین ترتیب من در عزای دوستان و اندوه بی پایان تنها مانده‌ام . . .

وی بالاخره در ماه نوامبر ۱۶۰۳ در حالیکه از بیماریهای متوالی ناتوان شده بود وارد تبریز گردید.

بمحض اینکه از اسب پیاده شد و پیش از آنکه فرصت داشته باشد چیزی بخورد و یا لباس سفر را از تن دور سازد. شاه عباس ویرا احضار کرد. ولی تکناندر نتوانسته بود در بین گروهی که در مجلس حاضر بودند شاهنشاه صفوی را بشناسد. چون وی مانند سایر درباریان لباسهای فاخر بتن نداشته است و چون مترجمی نداشته و شاه را هم نشناخته بودم مانند آدمهای لاا. در آن میان ایستاد. ولی ایرانی سالخورده‌ای بحال وی رحمت آورد و او را بحضور شاه راهنمایی کرد. وی دستان شاه را بوسید و در برابر او بخاک افتاد.

شاه عباس بمنشی آلمانی با علامت فهماند که میتواند بسرخیزد. سپس تکناندر بزبان لاتین سرگذشت شوم هیئت آلمانی را شرح داد در حالیکه یکی از اروپائیان تازه مسلمان بفارسی ترجمه میکرد. و در ضمن پیام رودلف دوم را نیز آوردند و تکناندر طبق معمول در برابر شاه بزانو درآمد و پس از دست بوسی پیام را تقدیم کرد. شاهنشاه صفوی نامه‌ها را پذیرفت و دست خود را برسم قدردانی بر سر آن آلمانی گذارد و بوی اجازه داده شد که در کنار شاه بنشیند. هنگامیکه شاه نامه را گشاده بود یکی از اسیران ترك را وارد مجلس کردند و غلامی دوشمشیر بحضور آورد. شاه یکی از شمشیرها را از غلاف بیرون کشید ازجا برخاست و بدون کوچکترین دغدغه‌ای ترك بخت برگشته را گردن زد.



تکتاندر در اینجا اضافه میکند: نگرانی زایدالوصفی بر من مستولی شد . و در این انتظار بودم . که با شمشیر دیگر مرا نیز کردن بزنند . ولی شاه خنده‌ای کرد و بوسیله مترجم گفت :

شایسته‌است ، که مسیحیان نیز مانند وی با ترکها رفتار کنند . بهر حال وی تا آنجا که اذیتش بر آید . کوتاهی نخواهد کرد . پس از این نگرانیها یکی از غلامان سلطنتی منشی آلمانی را بقرار گاهش بازگردانید .

پس از سه روز شاهنشاه صفوی . در حالیکه پسران وی صفی میرزا و سلطان محمد میرزا ملنزم رکاب بودند بسوی آناتولی حرکت کرد . شهر های مسرند نخجوان و جلفا بدون مقاومت تسلیم شدند . بهر جا که شاه قدم میگذاشت . مردم در اطراف وی اجتماع میکردند . مردان ، زنان و کودکان دست بهم میدادند . و به آهنگ طبل آوازه‌های نشاط آور میخواندند و میرقصیدند . در جلفا حتی شهر را چراغانی کردند . بر فراز سقف خانه‌ها در حدود پنجاه هزار چراغ برافروختند .

در طی حمله تقریباً شاهنشاه صفوی همه روزه تکتاندر را بطعام دعوت میکرد . وی آموخته بود که کفشهای خود را در جلو چادر در بیاورد . و با جوراب بر فراز فرشهای گرانبها قدم نهد . مهمانان در اطراف چادر همه دو زانو نشسته بودند . تکتاندر در اینجا مینویسد :

اما این طرز نشستن برای من که اصلاً عادت نداشتم بسیار مشکل بود . گاهگاه پاهایم خواب میرفت و پس از برخاستن دیگر قادر بر راه رفتن نبودم . در این هنگام شاه نمیتوانست از خنده خودداری کند تا آنکه بالاخره من بآن طرز نشستن عادت کردم .

در یکی از این شرفیابها تکتاندر ارگ کوچکی بشاه تقدیم داشته بود . این ارگ را از ارگ نواز هیئت نمایندگی بهمراه آورده بود . شاه عباس فرداً شروع بنواختن ارگ کرده بود و بطرزیکه تکتاندر گزارش میدهد اگر چه قواعد هنری را مراعات نکرده . ولی کاملاً مطبوع نواخته بود . وی شاهنشاه صفوی را اینطور توصیف میکند : شخصی است سرزنده و دوست داشتنی که بمسیحیان علاقمند است و به آداب و رسوم بهادران و جنگجویان دلپسنگی فراوان دارد . سن وی در حدود ۳۱ سال است اگر چه ایرانیان با مسیحیان اصولاً غذا نمیخوردند و چیزی نمیاشامیدند اما شاه از آنها خواسته بود . که از خوردن

و آشامیدن بامن ابانداشته باشند . . .

در یادداشت‌های تکتاندر باین داستان کوتاه و شیرین نیز برمیخوریم. یکمربه هنگامیکه در اریوان کنار شاه نشسته بودم. عده‌ای از ترکان را که شورش کرده بودند وارد مجلس ساختند تا از شاه عباس طلب پوزش کنند. ولی از آنجا که شاه عباس لباس ساده‌ای بتن داشت ولی من برعکس لباسی فاخر پوشیده بودم. ترکان گمان کردند که من شاه هستم و در نتیجه در برابر من به خاک افتادند. تا پای مرا ببوسند ولی من سرعت برق‌آسا پاهای خود را با وحشت فراوان بمقب کشیدم. شاه عباس در این میانه بمن نگاه میکرد و با صدای بلند میخندید .

در چهاردهم دسامبر ۱۶۰۳ تکتاندر به‌مراهی سومین سفیر ایران بنام مهدی‌قلی بیگ راه آلمان پیش گرفت. شاه‌شاه سفوی در هنگام حرکت ۹۰۰ سکه طلای آلمان، یکدست لباس فاخر و یک اسب عربی بوی تحفه داد. در ژوئیه ۱۹۰۴ بخوبی و خوشی وارد مسکو شدند. همزمان با ورود این هیئت بمسکو دومین سفیر کبیر شاه عباس در دربار امپراطور رودلف بنام زینل خان شاملو بحضور امپراطور رسید .

روزنامه فوگر شماره مخصوص روز ۲۶ ژوئیه ۱۹۰۴ درباره این شرفیابی چنین گزارش میدهد: سفیر ایران کوشید که پای راست امپراطور بوسه دهد. ولی امپراطور باین عمل رغبتی نداشت و فقط دست خود را عرضه داشت. هنگامیکه شرفیابی سفیر کبیر به پایان رسید با تعظیم فراوان از حضور مرخص شد. سپس سایر اعضاء هیئت بحضور پذیرفته شدند. آنها جملگی روی زانوهای خود بجلو آمدند و پای امپراطور را بوسیدند. امپراطور که این نوع احترام را تا آن موقع ندیده بود پس از بیست سال در یک مجلس عمومی بلند خندید .

بطوریکه در مدارک سلطنتی آن زمان آمده است شاه عباس به زینل خان شاملو دستور داده بود. که آداب و رسوم آلمان را محترم بشمارد. باین جهت وی در روزهای جمعه در آلمان فقط ماهی میخورد و دیگر مانند حسین علی بیگ توقع گوشت سایر حیوانات را نداشت. در ماه اوت ۱۶۰۴ سفیر کبیر ایران یک مهمانی رسمی ترتیب داد امپراطور رودلف نیز در این پذیرائی شرکت کرد. و از سفیر ایران در ضمن مکالمه پرسید که آیا هوای آلمان بوی میسازد. روزنامه فوگر

در این باره مینویسد: سفیر پاسخ داد که حالش خیلی خوب نیست ولی آنجا که بحضور اعلیحضرت امپراتور شر فباب شده حالش قرین عافیت گردیده است. در این هنگام امپراطور گیلاس شرابی بوی داد. واز او خواست که به سلامتی پاپ، شاهنشاه اسپانیا، شاه لهستان، شاه انگلستان و فرمانروای و نیز بنوشد. اما چون او بیشتر ترك است تا مسیحی، مایل نبود این عمل را انجام دهد...

اگرچه زینل خان مایل بود که پس از نمایشات نظامی دامنه‌داری که امپراطور ترتیب داده بود بطرف ایران حرکت کند. ولی امپراطور بوی رخصت نمیداد، چه مایل بود که بر سپاهیان ترك در یکی از نبردها پیروز شود و خیر این موفقیت را با اطلاع شاه ایران برساند. در این بین در دسامبر ۱۶۰۴ سومین هیئت سیاسی ایران بریاست مهدیقلی بیگ و بهمراهی تکتاندر پیراگ رسید. در نامه‌هایی که شاه عباس با امپراطور آلمان نوشته بود صحبت از آزادی ساختن تبریز و ۵۴ شهر و قریه دیگر بود. سپس اضافه شده بود: اگر چه سلطان عثمانی درخواست کرده است که باوی قرارداد صلح منعقد سازیم. ولی مامصم هستیم که باوی به نبرد پردازیم.

اما در این هشت سال که ما برترکها میجنگیم. از طرف شما هیچگونه کمکی نشده است. در ظل تائیدات خداوند هر جا که ما بر با آنها روبرو شده ایم پیروزی از آن ما بوده است. اینک ما نبردهای تازه‌ای آغاز میکنیم. لذا شایسته است که از طرف آن اعلیحضرت نیز کمکی بما بشود. این درخواست ما است هر طور که میل شما باشد رفتار کنید.

این پیام را بوسیله زینل خان برایتان فرستادیم. بیست و چهار سال بعد بطوریکه یکی از سفرای انگلیسی در ایران مینویسد این زینل خان حاکم تهران شده بود....

امپراطور رودلف سخت تحت تأثیر نامه هم پیمان خود شاه عباس واقع شده بود. ولی در دربار پراگ پول برای لشکر کشی موجود نبود. ماهها گذشت و اقدامی نشد. سفرای ایران نقشه فرار دسر میپوراندند. از سخت بد آنان مترجمشان انجل حلی پول و جواهرات آنان را نیز دزدیده بود. امپراطور دستور داد که دزد را دستگیر کنند. ولی روشن نیست که آیا زینل خان ومهدی

قلی خان بیک پول خود را پس گرفتند یا نه.

بالاخره امپراطور تصمیم گرفت کنت وراتیلاورا بعنوان سفیر بیارگسآه شاهنشاه ایران بفرستد. مخارج این مسافرت ده هزارسکه بود، ولی خزانه‌دار سلطنتی بعزت ضعف بودجه فقط میتوانست سه هزارسکه بپردازد. و بجای پیروزی که امپراطور بود در نبرد با ترکان درمجارستان بدست آورد. گران و برج و باروی مهم آن بتصرف دشمنان درآمد.

بالاخره در اکتبر ۱۶۰۵ سفرای ایران بسوی وطن خود حرکت کردند ولی چند روزبعد از حرکت این کاروان سفیر امپراطور کنت وراتیلا ودر گذشت و یکسال بعد امپراطور رودلف دوم در نهایت افسردگی با سلطان احمد اول فرمانروای عثمانی قرارداد صلح منعقد ساخت.

شاه عباس از شنیدن خیر قرارداد صلح آلمان و عثمانی بحق خشمناك شده بود. سلطان احمد فشار آورده بود که بین آلمان و عثمانی صلح برقرار شود تا وی بتواند تمام نیروی خود را در آسیای صغیر بکار برد و بدینوسیله مانع پیشرفت ایرانیان گردد. رودلف ضعیف نیز از موقعیت استفاده کرده بود وشاه عباس ازاینکار بسیار خشمگین شده بود.

یک کشیش پرتقالی که در آن هنگام جهت کسب اجازه از شاهنشاه برای ساختن کلیسا در ایران در اصفهان بسر میبرد گرفتار خشم شاه عباس شد. شاهنشاه صفوی یکبار بوی پر خاش کرد وگفت ازقضا همین حالا که امپراطور آلمان پیمان خود را با ما شکسته است شما میخواهید در قلمروی ما کلیسا بسازید؟ شما میخواهید در کشور من ناقوسها را بصداد آورید؟ سزاوار است که آن ناقوسها را بشکنند، و کلیساها را ویران سازند. و خود شما را هم از ایران بیرون کنند.

این فرمانروایان جهان مسیحیت که شما را باین سامان فرستاده‌اند برای ما چه سودی داشته‌اند؟ کلمات پوچ و نامه‌های میان تهی ولی آنکاه که صحبت از عمل بمیان می‌آید، همه مانند امپراطور آلمان به پیمان خود پشت پا میزنند.

شاه عباس بخصوص از سیاست امپراطور رودلف دلگیر شده بود. چه گمان میکرد که امپراطور آلمان دوست وهم‌پیمانی واقعی است. وی نخستین

امپراطوری بود که بادربار ایران روابط دوستانه برقرار ساخته بود. دوستی شاه عباس نسبت به هم پیمان خود در آلمان بآن درجه بود که تصویر ویرا در مدخل استراحتگاه اختصاصی وی آویزان کرده بودند. در یکی از گزارشها اینطور میخوانیم که :

شاه عباس هر بار هنگام ورود بنصویر امپراطور سلام میکرد. شاید این گزارش مبالغه آمیز باشد. ولی مسلم است که دوستی شاه عباس نسبت بامپراطور رودلف از حدود روابط دیپلماسی گذشته بود .

اگرچه روابط ایران و آلمان با انعقاد قرارداد صلح آلمان و عثمانی در سال ۱۶۰۶ کاملاً قطع نگردید ولی دیگر مانند گذشته بآن گرمی و صمیمیت نبود. شاه عباس آنقدر بی تجربه نبود که اجازه دهد روابط موجود کاملاً از بین برود. بطوریکه از مدارک موجود برمیآید چهارمین هیئت سیاسی ایران که از ۳۲ نفر تشکیل شده بود و ریاست آنرا علیقلی بیگ مردان بهمه داشت از ماه آوریل تا ژوئیه ۱۶۰۹ در پراگ گذرانیده است. در برتشرلی نیز به همراه این هیئت بوده است پنجمین هیئت از ماه تا نوامبر ۱۶۱۱ و ششمین و آخرین هیئت از اکتبر تا نوامبر ۱۶۱۵ در پایتخت آلمان حضور داشته است.

با وجود مشکلات فراوان یکی از سفرای آلمان موفق شد بیارگام شاهنشاه صفوی برسد تاریخ عباسی که بقلم منجم سلطنتی جلال الدین است از این مطلب حکایت میکند. جهانگرد ایتالیائی پیتر و دلاواله در سیاحتنامه خود مینویسد: که جلال الدین مردی کوتاه قد و خمیده بود و پیوسته درالترام رکاب شاهنشاه بسر میبرد و در موارد لزوم حتی بر پشت اسب با استفاده از اسطراب ساعات فرخنده را برای اقدامات شاه عباس پیش بینی مینمود . این ملا جلال در تاریخ خود مینویسد :

در نهم رجب سال ۱۰۱۸ هجری مطابق با هشتم اکتبر ۱۶۰۹ سفیر امپراطور آلمان در اردبیل بحضور شاه عباس رسید. برسم ایلچی گری بشرف پابوس مشرف شده عریضه پادشاه آلمان آورد مضمون آنکه امداد کنید که شر رومیان از سراهل عالم بر طرف کنیم .

مورخ دیگر چیزی در این باره نمینویسد و نام سفیر را نمیتوان از میان حروف عربی بیقین استخراج کرد . شاید این شخص همان هنریش فن لوگو

باشد، که رودلف ویرا در سال ۱۶۰۴ بمسکوفرستاده بود. تکتاندر درمسکو باوی ملاقات کرده بود.

اتفاقاً از این سفیری که نامش بر ما روشن نیست و منابع آلمانی اصولاً از وی ذکری نمیکنند تصویرى توسط یکی از هنرمندان ایرانی تهیه شده است. در سال ۱۶۰۹ شخصی بنام استاد یوسف جعبه‌ای برای شاه عباس ساخته است که فعلاً در موزه برلین موجود است. در روی در این جعبه تصویرى از يك بارعام نقش شده است. شاه عباس را از ریش بلندش براحتی میتوان شناخت. در سمت چپ تصویر میان سفرا شخصی ایستاده است که کلاه اروپائی بسر دارد و قطعاً اروپائى است. بااحتمال قوی میتوان گفت که این شخص همان سفیر آلمان در سال ۱۶۰۹ است. این تصویر مادا بیادشاه عباس بزرگ و مهمان آلمانی وی میباشد. امپراطور ماتیاس که بسال ۱۶۱۱ برادر خود را از تخت فرمانروائی برکنار کرده بود در سال ۱۶۱۲ شخصی را بنام آدام تورن بسوی دربار ایران فرستاد ولی وی در روسیه گرفتار روسها و زندانی شد و بیست سه سال بعدتر از بالاخره ویرا آزاد کرد. در روسیه در این هنگام شورش و طغیان همه جسا را گرفته و در اروپای غربی جنگلهای سی ساله آغاز شده بود. باین ترتیب رابطه آلمان و ایران کاملاً قطع شد.

شاه صفی که بسال ۱۶۲۹ میلادی جانشین شاه عباس بزرگ شده بود دوباره با آلمان رابطه برقرار کرد. در سال ۱۶۳۶ دوک فریدریش از طریق مسکو هیئتی بایران فرستاده بود آدام التاریوس ریاضی‌دان و کتابدار دوک فریدریش که بعنوان منشی همراه هیئت بود مارا ببهترین وجه از جریان مسافرت آگاه میسازد. کتاب وی در آلمان بسیار مشهور شد و هنوز نیز منبعی پر ارزش برای شناسائی اوضاع ایران در دوران صفویه است. دوک فریدریش در حین اعزام این هیئت از بندل مال دریغ نکرده بود: چهارده کارمند هشت عضو دفتری چهارده مستخدم مخصوص هشت سر باز و پنجاه خدمتکار. از جمله يك کامل از ملوانان جهت عبور از دریای خزر به همراه سفیر بودند.

اوضاع و احوال در نتیجه جنگهای سی ساله در این هنگام دگرگون شده بود. دوک فریدریش در اعزام این هیئت غرض سیاسی نداشت. بلکه میخواست که تجارت ابریشم را متوجه آلمان کند و از اینرو سود هنگفتی بردارد. باین ترتیب دیگر موضوع صحبت خطر مشترك ترکها و انعقاد پیمان برای مبارزه با آن نبود. بلکه هدفهای اقتصادی سیاست در تحت الشعاع قرار میداد. و از آنه‌وقع جریانی آغاز شد که هنوز نیز ادامه دارد: ایران و آلمان از آن هنگام بایکدیگر

دودوست و همکار اقتصادی شده‌اند.

نقشه دوک فریدریش آن اندازه که انتظار میرفت، قرین موفقیت نگردید ولی شاه صفی سفیری بدربار دوک فرستاد که معادل ۲۴۰۰۰ هزار سکه طلا رایج آلمان پارچه‌های زربفت با خود پیش کش برد. نام این فرستاده امام‌قلی سلطان اهل قره باغ بود که سمت اشک‌آغاسی شاه را داشت. داستان زیر در باره این امام‌قلی سلطان خالی از لطف نیست و ما بررسی روابط ایران و آلمان در دوران صفویه را با نقل آن داستان ختم می‌کنیم.

امام‌قلی سلطان سال ۱۶۳۹ در اشطرسر خان هنگامیکه به آلمان میرفت کنیزی خرید در کترپ بافتبخار سفیر ایران مجاس هممانی برپا شد که دوستش نیز در آن شرکت داشت. یکی از روزنامه‌ها اینطور گزارش میدهد: وقتیکه مجلس گرم شد دوستش درخواست کرد که امام‌قلی دلبز خود را احضار کند و بمدعوی معرفتی نماید. سفیر ایران پس از تعارف فراوان باطالع همسر دوک رسانید که مایل است تمام اوامر ویرا بدون چون وچرا عمل نماید. ولی اینکار بکروی توقع دارد و مخالف رسوم و آداب ایران است و چون همسر دوک اصرار کرد وی گفت که کنیزک را احضار خواهد کرد ولی مدعویین بدانند که فردای آنشب ویرا گردن خواهد زد. همسر دوک با شنیدن این تصمیم از دیدن مجبویه امام‌قلی سلطان سرفتنار کرد.

در اینجا این بررسی مختصر پایان نمی‌آید. مسلم است که میتوان روابط سیاسی ایران و آلمان را تا زمان حال دنبال کرد. اگرچه اتفاقات و حوادث بعد از زمان صفوی از نظر سیاسی و اقتصادی دارای اهمیت است ولی تاریخ نگار را نمیتواند فریفته خود سازد چه کاملاً عاری از آن لطف مخصوص است با این مقدمه می‌توان دریافت که دوستی باطنی و عمیقی که امروز دل‌های ایرانیان و آلمانیها را بهم مربوط می‌سازد آنروز نیز وجود داشته است.

نهای این دوستی تقریباً سه هزار سال قبل یعنی هنگامیکه مادها و پارسیها از راه قفقاز بایران مهاجرت کردند نشانه شد. امروز نیز هر فرد آلمانی که در ایران بسر میبرد احساس میکند که گوئی این سرزمین میهن دوم وی است. باری حال من دهر سفر باین سرزمین بزرگ و والا چنین است. در اینجا من هیچگاه احساس غربت نمیکنم بلکه در میهن خود هستم. این احساسی که در اعماق جان ریشه دوانیده است ایرانیان و آلمانیها را در طی تاریخ و امروز با هم متحد و مربوط ساخته است. امید است که برای همیشه این یگانگی و اتفاق پایدار بماند.